هفت وادى

حضرت بهاءالله

نسخه اصل فارسی



### من اثار حضرت بهاءالله - آثار قلم اعلى – جلد 2، لوح رقم (68)، 159 بديع، هفت وادی، صفحه 273 – 297

## بسم اللّه الرحمن الرحيم

الحمد للّه الّذی أظهر الوجود من العدم و رقم علی لوح الانسان من اسرار القدم و علّمه من البيان ما لا يعلم و جعله کتابا مبينا لمن آمن و استسلم و اشهد خلق کلّ شیء فی هذا الزّمان المظلم الصّيلم و انطقه فی قطب البقاء علی اللّحن البديع فی الهيکل المکرّم ليشهد الکلّ فی نفسه بنفسه فی مقام تجلّی ربّه بانّه لا اله الّا هو و ليصل الکلّ بذلک الی ذروة الحقائق حتّی لا يشاهد احد شيئا الّا و قد يری اللّه فيه و اصلّی و اسلّم علی اوّل بحر تشعّب من بحر الهويّة و اوّل صبح لاح عن افق الاحديّة و اوّل شمس اشرقت فی سماء الازليّة و اوّل نار اوقدت من مصباح القدميّة فی مشکوة الواحديّة الّذی کان احمد فی ملکوت العالين و محمّدا فی ملأ المقرّبين و محمودا فی جبروت المخلصين ﴿ وَ اَيَّامَا تَدْعُوا فَلَهُ الاَسْمَاءُ الحُسْنَی ﴾ فی قلوب العارفين و علی آله و صحبه تسليما کثيرا دائما ابدا و بعد قد سمعت ما غنّت ورقاء العرفان علی افنان سدرة فؤادک و عرفت ما غرّدت حمامة الايقان علی اغصان شجرة قلبک کانّی وجدت روائح الطّيّب من قميص حبّک و ادرکت تمام لقائک فی ملاحظة کتابک و لمّا بلغت اشاراتک فی فنائک فی اللّه و بقائک به و حبّک احبّاء اللّه و مظاهر اسمائه و مطالع صفاته لذا اذکر لک اشارات قدسيّة شعشعانيّة من مراتب الجلال لتجذبک الی ساحة القدس و القرب و الجمال و توصلک الی مقام لا تری فی الوجود الّا طلعة حضرة محبوبک و لن تری الخلق الّا کيوم لم يکن احد مذکورا و هی ما غنّ بلبل الاحديّة فی الرّياض الغوثيّه قوله " و تظهر علی لوح قلبک رقوم لطائف اسرار ﴿ اتّقوا اللّه يعلّمکم اللّه ﴾ و يتذکّر طائر روحک حظائر القدم و يطير فی فضاء ﴿ فَاسْلُکِی سُبُلَ رَبِّکِ ذُلُلًا ﴾ بجناح الشّوق و تجتنی من اثمار الانس فی بساتين " کلی من کلّ الثّمرات " انتهی

و عمری يا حبيب لو تذوق هذه الثّمرات من خضر هذه السّنبلات الّتی نبتت فی اراضی المعرفة عند تجلّی انوار الذّات فی مرايا الاسماء و الصّفات ليأخذ الشّوق زمام الصّبر و الاصطبارعن کفّک و يهتزّ روحک من بوارق الانوار و تجذبک من الوطن التّرابيّ الی الوطن الاصليّ الالهيّ فی قطب المعانی و تصعدک الی مقام تطير فی الهواء کما تمشی علی التّراب و ترکض علی الماء کما ترکض علی الارض فهنيئا لی و لک و لمن سما الی سماء العرفان و صبا قلبه بما هبّ علی رياض سرّه صبا الايقان من سباء الرّحمن و السّلام علی من اتّبع الهدی

1 - وادی طلب

و بعد مراتب سير سالکان را از مسکن خاکی بوطن الهی هفت رتبه معيّن نموده‌اند چنانچه بعضی هفت وادی و بعضی هفت شهر ذکر کرده‌اند و گفته اند که سالک تا از نفس هجرت ننمايد و اين اسفار را طی نکند ببحر قرب و وصال وارد نشود و از خمر بيمثال نچشد اوّل وادی طلب است مرکب اين وادی صبر است و مسافر در اين سفر بی صبر بجائی نرسد و بمقصود واصل نشود و بايد هر گز افسرده نگردد اگر صد هزار سال سعی کند و جمال دوست نبيند پژمرده نشود زيرا مجاهدين کعبهء ﴿ فِيْنَا ﴾ ببشارت ﴿ لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا ﴾ مسرورند و کمر خدمت در طلب بغايت محکم بسته‌اند و در هر آن از مکان غفلت بامکان طلب سفر کنند هيچ بندی ايشان را منع ننمايد و هيچ پندی سدّ نکند و شرط است اين عباد را که دل را که منبع خزينهء الهيّه است از هر نقشی پاک کنند و از تقليد که از اثر آباء و اجداد است اعراض نمايند و ابواب دوستی و دشمنی را با کلّ اهل ارض مسدود کنند و طالب در اين سفر بمقامی رسد که همهء موجودات را در طلب دوست سر گشته بيند چه يعقوبها بيند که در طلب يوسف آواره مانده‌اند عالمی حبيب بيند که در طلب محبوب دوانند و جهانی عاشق ملاحظه کند که در پی معشوق روان و در هر آنی امری مشاهده کند و در هر ساعتی بر سرّی مطّلع گردد زيرا که دل از هر دو جهان برداشته و عزم کعبهء جانان نموده و در هر قدمی اعانت غيبی او را شامل شود و جوش طلبش زياده گردد طلب را بايد از مجنون عشق اندازه گرفت حکايت کنند که روزی مجنون را ديدند خاک می بيخت و اشک ميريخت گفتند چه ميکنی ؟ گفت ليلی را ميجويم گفتند وای بر تو ليلی از روح پاک و تو از خاک طلب می کنی ؟ گفت همه جا در طلبش ميکوشم شايد در جائی بجويم بلی در تراب ربّ الارباب جستن اگر چه نزد عاقل قبيح است لکن بر کمال جدّ و طلب دليل است ( مَنْ طَلَبَ شَيْئًا وَ جَدَّ وَجَد ) طالب صادق جز وصال مطلوب چيزی نجويد و حبيب را جز وصال محبوب مقصودی نباشد و اين طلب طالب را حاصل نشود مگر بنثار آنچه هست يعنی آنچه ديده و شنيده و فهميده همه را بنفی " لا " منفی سازد تا بشهرستان جان که مدينهء "الّا " است واصل شود همّتی بايد تا در طلبش کوشيم و جهدی بايد تا از شهد وصلش نوشيم اگر از اين جام نوش کنيم عالمی فراموش کنيم و سالک در اين سفر بر هر خاکی جالس شود و در هر بلادی ساکن گردد از هر وجهی طلب جمال دوست کند و در هر ديار طلب يار نمايد با هر جمعی مجتمع شود و با هر سری همسری نمايد که شايد در سری سرّ محبوب بيند و يا از صورتی جمال محبوب مشاهده کند
2 – وادی عشق

و اگر در اين سفر باعانت باری از يار بی نشان نشان يافت و بوی يوسف گمگشته از بشير احديّه شنيد فورا بوادی عشق قدم گذارد و از نار عشق بگدازد در اين شهر آسمان جذب بلند شود و آفتاب جهانتاب شوق طالع گردد و نارعشق بر افروزد و چون نار عشق بر افروخت خرمن عقل بکلّی بسوخت در اين وقت سالک از خود و از غير خود بيخبر است نه جهل و علم داند و نه شکّ و يقين نه صبح هدايت شناسد و نه شام ضلالت از کفر و ايمان هر دو در گريز و سمّ قاتلش دلپذير اينست که عطّار گفته :

" کفر کافر را و دين ديندار را ذرّه دردت دل عطّار را "

مرکب اين وادی درد است و اگر درد نباشد هر گز اين سفر تمام نشود وعاشق در اين رتبه جز معشوق خيالی ندارد و جز محبوب پناهی نجويد و در هر آن صد جان رايگان در ره جانان دهد و در هر قدمی هزار سر در پای دوست اندازد ای برادر من تا بمصر عشق در نيائی بيوسف جمال دوست واصل نشوی و تا چون يعقوب از چشم ظاهری نگذری چشم باطن نگشائی و تا بنار عشق نيفروزی بيار شوق نياميزی و عاشق را از هيچ چيز پروا نيست و از هيچ ضرّی ضرر نه از نار سردش بينی و از دريا خشکش يابی

" نشان عاشق آن باشد که سردش بينی از دوزخ
نشان عارف آن باشد که خشکش بينی از دريا "

عشق هستی قبول نکند و زندگی نخواهد حيات در ممات بيند و عزّت از ذلّت جويد بسيار هوش بايد تا لايق جوش عشق شود و بسيار سر بايد تا قابل کمند دوست گردد مبارک گردنی که در کمندش افتد و فرخنده سری که در راه محبّتش بخاک افتد پس ای دوست از نفس بيگانه شو تا به يگانه پی بری و از خاکدان فانی بگذر تا در آشيان الهی جای گيری نيستی بايد تا نارهستی بر افروزی و مقبول راه عشق شوی

" نکند عشق نفس زنده قبول نکند باز موش مرده شکار "

عشق در هر آنی عالمی بسوزد و در هر ديار که علم بر افرازد ويران سازد در مملکتش هستی را وجودی نه و در سلطنتش عاقلانرا مقرّی نه نهنگ عشق اديب عقل را ببلعد و لبيب دانش بشگرد هفت دريا بياشامد وعطش قلبش نيفسرد و هل من مزيد گويد از خويش بيگانه شود و ازهر چه در عالم است کناره گيرد

" با دو عالم عشق را بيگانگی اندر او هفتاد و دو ديوانگی "

صد هزار مظلومان در کمندش بسته و صد هزار عارفان به تيرش خسته هر سرخی که در عالم بينی از قهرش دان و هر زردی که در رخسار بينی از زهرش شمر جز فنا دوائی نبخشد و جز در وادی عدم قدم نگذارد و لکن زهرش در کام عاشق از شهد خوشتر و فنايش در نظر طالب از صد هزار بقا محبوبترست پس بايد بنار عشق حجابهای نفس شيطانی سوخته شود تا روح برای ادراک مراتب سيّد ( لوْلَاکَ ) لطيف و پاکيزه گردد

" نار عشقی بر فروز و جمله هستيها بسوز
پس قدم بردار و اندر کوی عشّاقان گذار "

3 – وادی معرفت

و اگر عاشق بتأييدات خالق از منقار شاهين عشق بسلامت بگذرد در مملکت معرفت وارد شود و از شکّ بيقين آيد و از ظلمت ضلالت هوی بنور هدايت تقوی راجع گردد و چشم بصيرتش باز شود و با حبيب خود براز مشغول گردد در حقيقت و نياز بگشايد و ابواب مجاز در بندد در اينرتبه قضا را رضا دهد و جنگ را صلح بيند و در فنا معانی بقا درک نمايد و بچشم سر و سرّ در آفاق ايجاد و انفس عباد اسرار معاد بيند و حکمت صمدانی را بقلب روحانی در مظاهر نا متناهی الهی سير فرمايد در بحر قطره بيند و در قطره اسرار بحر ملاحظه کند

" دل هر ذرّه ای که بشکافی آفتابيش در ميان بينی "

و سالک در اين وادی در آفرينش حقّ ببينش مطلق مخالف و مغاير نبيند و در هر آن ﴿ مَا تَرَی فِی خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ فَارْجِعْ البَصَرَ هَلْ تَرَی مِنْ فُطُورٍ ﴾ گويد در ظلم عدل بيند و در عدل فضل مشاهده کند در جهل علمها مستور بيند و در علمها صد هزار حکمتها آشکار و هويدا ادراک نمايد و قفس تن و هوی بشکند و بنفس اهل بقا انس گيرد بنردبانهای معنوی صعود نمايد و بسماء معانی بشتابد در فلک ﴿ سَنُرِيْهِمْ آيَاتِنَا فِی الآفَاقِ وَ فِی اَنْفُسِهِمْ ﴾ ساکن شود و بر بحر ﴿ حَتَّی يَتَبَيَّنَ لَهُمْ اَنَّهُ الحَقُّ ﴾ ساير گردد و اگر ظلمی بيند صبر نمايد و اگر قهر بيند مهر آرد حکايت کنند عاشقی سالها در هجر معشوقش جان ميباخت و در آتش فراقش ميگداخت از غلبهء عشق صدرش از صبر خالی ماند و جسمش از روح بيزاری جست و زندگی در فراقرا از نفاق ميشمرد و از آفاق بغايت در احتراق بود چه روزها که از هجرش راحت نجسته و بسا شبها که از دردش نخفته از ضعف بدن چون آهی گشته و از درد دل چون وای شده بيک شربه وصلش هزار جان رايگان ميداد و ميسّر نميشد طبيبان از علاجش در ماندند و مؤانسان از انسش دوری جستند بلی مريض عشق را طبيب چاره نداند مگر عنايت حبيب دستش گيرد باری عاقبت شجر رجايش ثمر يأس بخشيد و نار اميدش بيفسرد تا آنکه شبی از جان بيزار شد و از خانه ببازار رفت ناگاه او را عسسی تعاقب نمود او از پيش تازان و عسس از پی دوان تا آنکه عسسها جمع شدند و از هر طرف راه فرار برآن بيقرار بستند و آن فقير از دل ميناليد و باطراف ميدويد و با خود ميگفت اين عسس عزرائيل من است که باين تعجيل در طلب من است و يا شدّاد بلادست که در کين عباد است آن خستهء تير عشق بپا دوان بود و بدل نالان تا بديوار باغی رسيد و بهزار زحمت و محنت بالای ديوار رفت ديواری بغايت بلند ديد از جان گذشت و خود را در باغ انداخت ديد معشوقش در دست چراغی دارد و تفحّص انگشتری مينمايد که از او گم شده بود چون آن عاشق دلداده معشوق دل برده را ديد آهی بر کشيد و دست بدعا بر داشت که ای خدا اين عسس را عزّت ده و دولت بخش و باقی دار که اين عسس جبرئيل بود که دليل اين عليل گشت يا اسرافيل بود که حيات بخش اين ذليل شد و آنچه گفت فی الحقيقه درست بود زيرا ملاحظه شد که اين ظلم منکر عسس چقدر عدلها در سر داشت و چه رحمتها در پرده پنهان نموده بود بيک قهر تشنهء صحرای عشق را ببحر معشوق واصل نمود و ظلمت فراق را بنور وصال روشن فرمود بعيدی را ببستان قرب جای داد و عليلی را بطبيب قلب راه نمود حال آن عاشق اگر آخر بين بود در اوّل بر عسس رحمت مينمود و دعايش ميگفت و آن ظلم را عدل ميديد چون از آخر محجوب بود در اوّل ناله آغاز نمود و بشکايت زبان گشود و لکن مسافران حديقهء عرفان چون آخر را در اوّل بينند لهذا در جنگ صلح و در قهر آشتی ملاحظه کنند و اين رتبهء اهل اين وادی است و اهل واديهای فوق اين وادی اوّل و آخر را يک بينند بلکه نه اوّل بينند نه آخر لا اوّل و لا آخر بينند بلکه اهل مدينه بقا که در روضه خضرا ساکنند لا اوّل و لا آخر هم نبينند از اوّلها در گريزند و بآخرها در ستيز زيرا که عوالم اسما را طی نموده‌اند و از عوالم صفات چون برق در گذشته‌اند چنانچه ميفرمايد ( کمال التّوحيد نفی الصّفات عنه ) و در ظلّ ذات مسکن گرفته‌اند اينست که خواجه عبداللّه - قدّس اللّه تعالی سرّه العزيز - در اين مقام نکته دقيقی و کلمه بليغی در معنی ﴿ اهْدِنَا الصِّرَاطَ المُسْتَقِيم ﴾ فرموده‌اند و آن اينست که ( بنمای بما راه راست يعنی بمحبّت ذات خود مشرّف دار تا از التفات بخود و غير تو آزاد گشته بتمامی گرفتار تو گرديم جز تو ندانيم جز تو نبينيم و جز تو نينديشيم ) بلکه از اين مقام هم بالا روند چنانچه ميفرمايد ( المحبّة حجاب بين المحبّ و المحبوب ) بيش از اين گفتن مرا دستور نيست در اين وقت صبح معرفت طالع شد و چراغهای سير و سلوک خاموش گشت

" وهم موسی با همه نور و هنر شد از آن محجوب تو بی پر مپر "

اگر اهل راز و نيازی بپرهای همت اوليا پرواز کن تا اسرار دوست بينی و بانوار محبوب رسی اِنَّا للّهِ وَ اِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ

4 – وادی توحید

و سالک بعد از سير وادی معرفت که آخر مقام تحديد است باوّل مقام توحيد واصل شود و از کأس تجريد بنوشد و در مظاهر تفريد سير نمايد در اين مقام حجاب کثرت بر درد و از عوالم شهوت بر پرد و در سماء وحدت عروج نمايد بگوش الهی بشنود و بچشم ربّانی اسرار صنع صمدانی بيند بخلوتخانهء دوست قدم گذارد و محرم سرادق محبوب شود و دست حقّ از جيب مطلق بر آرد و اسرار قدرت ظاهر نمايد وصف و اسم و رسم از خود نبيند وصف خود را در وصف حقّ بيند و اسم حقّ را در اسم خود ملاحظه نمايد همهء آوازها از شه داند و جميع نغمات را از او شنود بر کرسيّ ﴿ قُلْ کُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللّهِ ﴾ جالس شود و بر بساط ﴿ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّهِ ﴾ راحت گيرد و در اشياء بنظر توحيد مشاهده کند و اشراق تجلّی شمس الهی را از مشرق هويّت بر همهء ممکنات يکسان بيند و انوار توحيد را بر جميع موجودات موجود و ظاهر مشاهده کند و معلوم آنجناب بوده که جميع اختلافات عوالم کون که در مراتب سلوک سالک مشاهده ميکند از نظر خود سالک است مثالی در اين مقام ذکر ميشود تا اين معنی تمام معلوم گردد ملاحظه در شمس ظاهری فرمائيد که بر همهء موجودات و ممکنات بيک اشراق تجلّی مينمايد و افاضهء نور بامر سلطان ظهور بر همهء اشياء ميفرمايد و ليکن در هر محلّ باقتضای استعداد آن محلّ ظاهر ميشود و اعطای فيض ميکند مثل اينکه در مرآت بقرصها و هيأتها جلوه مينمايد و اين بواسطهء لطافت خود مرآت است و در بلور نار احداث ميکند و در ساير اشياء همان اثر تجلّی ظاهر است نه قرص و بآن اثر هر شیء را بامر مؤثّر باستعداد او تربيت ميکند چنانچه مشاهده ميکنيد و همچنين الوان هم باقتضای محلّ ظاهر ميشود مثل اينکه در زجاجهء زرد تجلّی زرد و در سفيد تجلّی سفيد و در سرخ تجلّی سرخ ملاحظه ميشود پس اين اختلافات از محلّ است نه از اشراق ضياء و اگر محلّ مانع داشته باشد مثل جدار و سقف آن محلّ بالمرّه از تجلّی شمس محروم ماند و آفتاب بر آن نتابد اين است که بعضی از نفوس ضعيفه چون اراضی معرفت را بجدار نفس و هوی و حجاب غفلت و عمی حايل نموده‌اند لهذا از اشراق شمس معانی و اسرار محبوب لايزالی محجوب مانده‌اند و از جواهر حکمت دين مبين سيّد المرسلين دور مانده‌اند و از حرم جمال محروم شدند و از کعبهء جلال مهجور اينست رتبهء اهل زمان و اگر بلبلی از گل نفس بر خيزد و بر شاخسار گل قلب جای گيرد و بنغمات حجازی و آوازهای خوش عراقی اسرار الهی ذکر نمايد که حرفی از آن جميع جسدهای مرده را حيات تازه جديد بخشد و روح قدسی بر عظام رميمه ممکنات مبذول دارد هزار چنگال حسد و منقار بغض بينی که قصد او نمايند و با تمام جدّ در هلاکش کوشند بلی جعل را بوی خوش ناخوش آيد و مزکوم را رايحه طيّب ثمر ندهد اينست که برای ارشاد عوام گفته‌اند

" دفع کن از مغز و از بينی زکام
تا که ريح اللّه در آيد در مشام "

باری اختلاف محلّ واضح و مبرهن شد و امّا نظر سالک وقتی در محلّ محدود است يعنی در زجاجات سير مينمايد اينست که زرد و سرخ و سفيد بيند باين جهت است که جدال بين عباد برپا شده و عالم را غبار تيره از انفس محدوده فرا گرفته و بعضی نظر باشراق ضوء دارند و برخی از خمر وحدت نوشيده‌اند جز شمس چيزی نبينند پس بسبب سير اين سه مقام مختلف فهم سالکين و بيان ايشان مختلف ميشود اين است که اثر اختلاف در عالم ظاهر شده و ميشود زيرا که بعضی در رتبه توحيد واقفند و از آن عالم سخن گويند و برخی در عوالم تحديد قائمند و بعضی در مراتب نفس و برخی بالمرّه محتجبند اينست که جهّال عصر که از پرتو جمال نصيب نبرده‌اند ببعضی مقال تکلّم مينمايند و در هر عصر و زمان بر اهل لجّه توحيد وارد ميآورند آنچه را که خود بآن لايق و سزاوارند ﴿ وَ لَوْ يُؤَاخِذُ اللّهُ النَّاسَ بِمَا کَسَبُوا مَا تَرَکَ عَلَی ظَهْرِهَا مِنْ دَابَّةٍ وَ لَکِنْ يُؤَخِّرُهُمْ اِلَی اَجَلٍ مُسَمَّی ﴾ ای برادر من قلب لطيف بمنزله آئينه است آن را بصيقل حبّ و انقطاع از ما سوی اللّه پاک کن تا آفتاب حقيقی در آن جلوه نمايد و صبح ازلی طالع شود معنی ( لا يسعنی ارضی و لا سمائی و لکن يسعنی قلب عبدی المؤمن ) را آشکار و هويدا بينی و جان در دست گيری و بهزار حسرت نثار يار تازه نمائی و چون انوار تجلّی سلطان احديّه بر عرش قلب و دل جلوس نمود نور او در جميع اعضاء و ارکان ظاهر ميشود آن وقت سرّ حديث مشهور سر از حجاب ديجور بر آرد ( لا زال العبد يتقرّب اِلَيَّ بالنّوافل حتّی احببته فاذا احببته کنت سمعه الّذی يسمع به ) الخ زيرا که صاحب بيت در بيت خود تجلّی نموده و ارکان بيت همه از نور او روشن و منوّر شده وفعل و اثر نور از منير است اينست که همه باو حرکت نمايند و بارادهء او قيام کنند و اينست آن چشمه ای که مقرّبين از آن می نوشند چنانچه ميفرمايد ﴿ عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا المُقَرَّبُونَ ﴾ و ديگر آنکه مباد در اين بيانات رايحه حلول و يا تنزّلات عوالم حقّ در مراتب خلق رود و بر آنجناب شبهه شود زيرا که بذاته مقدّس است از صعود و نزول و از دخول و خروج لم يزل از صفات خلق غنی بوده و خواهد بود و نشناخته او را احدی و بکنه او راه نيافته نفسی کلّ عرفا در وادی معرفتش سرگردان و کلّ اوليا در ادراک ذاتش حيران منزّه است از ادراک هر مدرکی و متعالی است از عرفان هر عارفی السّبيل مسدود و الطّلب مردود دليله آياته و وجوده اثباته اينست که عاشقان روی جانان گفته‌اند ( يا من دلّ علی ذاته بذاته و تنزّه عن مجانسة مخلوقاته ) عدم صرف کجا تواند در ميدان قدم اسب دواند و سايه فانی کجا بخورشيد باقی رسد حبيب لولاک ( ما عرفناک ) فرموده و محبوب او ادنی ( ما بلغناک ) گفته بلی اين ذکرها که در مراتب عرفان ذکر ميشود معرفت تجلّيات آن شمس حقيقت است که در مرايا تجلّی ميفرمايد و تجلّی آن نور در قلوب هست و لکن بحجبات نفسانيّه و شئونات عرضيّه محجوبست چون شمع زير فانوس حديد چون فانوس مرتفع شد نور شمع ظاهر گردد و همچنين چون خرق حجبات افکيّه از وجه قلب نمائی انوار احديّه طالع شود پس معلوم شد که ازبرای تجلّيات هم دخول و خروج نيست تا چه رسد بآن جوهر وجود و سرّ مقصود ای برادر من در اين مراتب از روی تحقيق سير نما نه از روی تقليد و سالک را دور باش کلمات منع نکند و هيمنهء اشارت سدّ ننمايد

" پرده چه باشد ميان عاشق و معشوق
سدّ سکندر نه مانع است و نه حائل "

اسرار بسيار و اغيار بيشمار سرّ محبوب را دفترها کفايت نکند و باين الواح اتمام نيابد با اينکه حرفی بيش نيست و رمزی بيش نه ( العلم نقطة کثّره الجاهلون ) و از همين مقام اختلافات عوالم را هم ملاحظه کن اگر چه عوالم الهی نا متناهی است و لکن بعضی چهار رتبه ذکر نموده‌اند عالم زمان و آن آنست که از برای او اوّل و آخر باشد و عالم دهر يعنی اوّل داشته باشد و آخرش پديد نباشد و عالم سرمد که اوّلی ملاحظه نشود و آخرش مفهوم شود و عالم ازل که نه اوّلی مشاهده شود و نه آخری اگر چه در اين بيانات اختلاف بسيار است اگر تفصيل ذکر شود کسالت افزايد چنانچه بعضی عالم سرمد را بی ابتدا و انتها گفته‌اند و عالم ازل را غَيْبٌ مَنِيعٌ لَا يُدْرَک ذکر نموده‌اند و بعضی عوالم لاهوت و جبروت و ملکوت و ناسوت گفته‌اند و سفرهای سبيل عشق را چهار شمرده اند من الخلق الی الحقّ و من الحقّ الی الخلق و من الخلق الی الخلق و من الحقّ الی الحقّ و همچنين بسيار بيانات از عرفا و حکمای قبل هست که بنده متعرّض نشدم و دوست ندارم که اذکار قبل بسيار اظهار شود زيرا که اقوال غير را ذکر نمودن دليل است بر علوم کسبی نه بر موهبت الهی و لکن اينقدر هم که ذکر شد بواسطهء عادت ناس است و تأسّی باصحاب و علاوه بر اين درين رساله اين بيانات نگنجد و عدم اقبال بذکر اقوال ايشان نه از غرور است بل بواسطه ظهور حکمت و تجلّی موهبت است

" گر خضر در بحر کشتی را شکست
صد درستی در شکست خضر هست "

و الّا اين بنده خود را در ساحت يکی از احبّای خدا معدوم ميدانم و مفقود می شمرم تا چه رسد در بساط اوليا فسبحان ربّی الاعلی و از اينها گذشته مقصود ذکر مراتب سالکين است نه بيان اقوال عارفين اگر چه مثال مختصری در اول و آخر عالم نسبی و اضافی زده شد مجدّد مثالی ديگر ذکر ميشود تا تمام معانی در قميص مثالی ظاهر شود مثلا آنجناب در خود ملاحظه فرمايند که نسبت به پسر خود اوّلند و نسبت بپدر خود آخر و در ظاهر حکايت از ظاهر قدرت ميکنيد در عوالم صنع الهی و در باطن بر اسرار باطن که وديعهء الهيّه است در شما پس صدق اوّليّت و آخريّت و ظاهريّت و باطنيّت باين معنی که ذکر شد بر شما می کند تا در اين چهار رتبه که بشما عنايت شد چهار رتبه الهيّه را ادراک فرمائيد تا بلبل قلب بر جميع شاخسارهای گل وجود از غيب و شهود ندا کند بانّه هو الاوّل و الآخر و الظّاهر و الباطن و اين ذکرها در مراتب عوالم نسبت ذکر ميشود و الّا آن رجالی که بقدمی عالم نسبت و تقييد را طی نموده‌اند و بر بساط خوش تجريد ساکن شده‌اند و در عالمهای اطلاق و امر خيمه بر افراخته‌اند جميع اين نسبتها را بناری سوخته‌اند و همه اين الفاظ را بنمی محو نموده‌اند و در يمّ روح شناوری مينمايند و در هوای قدس نور سير ميکنند ديگر الفاظ در اين رتبه کجا وجود دارد تا اوّل يا آخر يا غير اينها معلوم شود و مذکور آيد در اين مقام اوّل نفس آخر و آخر نفس اوّل است

"آتشی از عشق جانان بر فروز سر بسر فکر و عبادت را بسوز"

 ايدوست من در خود ملاحظه فرما که اگر پدر نميشدی و پسر نديده بودی اين الفاظ هم نشنيده بودی پس حال همه را فراموش کن تا در مصطبه توحيد نزد اديب عشق بيآموزی و از " انّا " به " راجعون " رجعت کنی و از باطن مجازی بمقام حقيقی خود واصل گردی و در ظلّ شجره دانش ساکن شوی ای عزيز نفس را فقير نما تا در عرصهء بلند غنا وارد شوی و جسد را ذليل کن تا از شريعه عزّت بياشامی و بجميع معانی اشعار که سؤال فرمودی برسی پس معلوم شد که اين مراتب بسته بسير سالک است و در هر مدينه عالمی بيند و در هر وادی بچشمه ای رسد و در هر صحرا نغمه ای شنود ولی شاهباز هوای معنوی را شهنازهای بديع روحانی در دل است و مرغ عراقی را آوازهای خوش حجازی در سر و لکن مستور بوده و مستور خواهد بود

" گر بگويم عقلها بر هم زند ور نويسم بس قلمها بشکند "
5 – وادی استغنا

و السّلام علی من قطع هذا السّفر الاعلی و اتّبع الحقّ بانوار الهدی و سالک بعد از قطع معارج اين سفر بلند اعلی در مدينهء استغنا وارد ميشود و در اين وادی نسايم استغنای الهی را بيند که از بيدای روح می وزد و حجابهای فقر را ميسوزد و يوم ﴿ يُغْنِ اللّهُ کُلًّا مِنْ سَعَتِهِ ﴾ را بچشم ظاهر و باطن در غيب و شهادهء اشيا مشاهده فرمايد از حزن بسرور آيد و از غم بفرح راجع شود قبض و انقباض را به بسط و انبساط تبديل نمايد مسافران اين وادی اگر در ظاهر بر خاک ساکنند امّا در باطن بر رفرف معانی جالس و از نعمتهای بی زوال معنوی مرزوقند و از شرابهای لطيف روحانی مشروب زبان در تفصيل اين سه وادی عاجز است و بيان بغايت قاصر قلم در اين عرصه قدم نگذارد و مداد جز سواد ثمر نيآرد بلبل قلب را در اين مقامات نواهای ديگر است و اسرار ديگر که دل از او بجوش و روح در خروش و لکن اين معمّای معانی را دل بدل بايد گفت و سينه بسينه بايد سپرد

" شرح حال عارفان دل بدل تواند گفت
اين نه شيوه قاصد و اين نه حدّ مکتوبست "

" و اسکت عجزا عن امور کثيرة
بنطقی لن تحصی و لو قلت قلّت "

ای رفيق تا بحديقه اين معانی نرسی از خمر باقی اين وادی نچشی و اگر چشی از غير چشم پوشی و از بادهء استغنا بنوشی و از همه بگسلی و باو پيوندی و جان در رهش بازی و روان رايگان بر افشانی اگر چه غيری در اين مقام نيست تا چشم پوشی ( کان اللّه و لم يکن معه من شیء ) زيرا که سالک در اين رتبه جمال دوست را در هر شیء بيند از نار رخسار يار بيند و در مجاز رمز حقيقت ملاحظه کند و از صفات سرّ هويّت مشاهده نمايد زيرا پرده ها را بآهی سوخته و حجابها را بنگاهی برداشته ببصر حديد در صنع جديد سير نمايد و بقلب رقيق آثار دقيق ادراک کند و ( جعلنا اليوم بصرک حديدا ) شاهد مقال و کافی احوال است

6 – وادی حیرت

و سالک بعد از سير مراتب استغنای بحت در وادی حيرت واصل ميشود و در بحرهای عظمت غوطه ميخورد و در هر آن بر حيرتش می افزايد گاهی هيکل غنا را نفس فقر می بيند و جوهر استغنا را صرف عجز گاهی محو جمال ذوالجلال ميشود و گاهی از وجود خود بيزار اين صرصر حيرت چه درختهای معانی را که از پا انداخت و چه نفوسها را که از نفس بر انداخت زيرا که اين وادی سالک را در انقلاب آورد و ليکن اين ظهورات در نظر واصل بسيار محبوب و مرغوب است و در هر آن عالم بديعی و خلق جديدی مشاهده کند و حيرت بر حيرت افزايد محو صنع جديد سلطان احديّه شود بلی ای برادر اگر در هر خلقی تفکّر نمائيم صد هزار حکمت بالغه بينيم و صد هزار علوم بديعه بيآموزيم از جملهء مخلوقات نوم است ملاحظه کن چقدر اسرار در او وديعه گذاشته شده است و چه حکمتها در او مخزون گشته است و چه عوالم در او مستور مانده ملاحظه فرمائيد که شما در بيتی ميخوابيد و درهای آن بيت بسته است يکمرتبه خود را در شهر بعيدی مشاهده ميکنيد بی حرکت رجل و تعب جسد بآن شهر داخل ميشويد و بی زحمت چشم مشاهده می کنيد و بی محنت گوش می شنويد و بی لسان تکلّم مينمائيد و گاهست که آنچه امشب ديده ايد ده سال بعد در عالم زمان بحسب ظاهر بعينه آنچه در خواب ديده‌ايد می بينيد حال چند حکمت است که در اين نوم مشهود است و غير اهل اين وادی بر کما هی ادراک نمی کنند اوّل آنکه آن چه عالم است که بی چشم و گوش و دست و لسان حکم همه اينها در او معمول ميشود و ثانی آنکه در عالم ظهور اثر خواب را امروز مشاهده ميکنی و ليکن اين سير را در عالم نوم در ده سال قبل ديده ای حال تفکّر نما فرق اين دو عالم و اسرار مودعهء آن را تا بتأييدات و مکاشفات سبحانی فائز شوی و پی بعالم قدس بری و اين آيات را حضرت باری در خلق گذاشته تا محقّقين انکار اسرار معاد نکنند و بآنچه وعده داده شده اند سهل نشمرند مثل اينکه بعضی تمسّک بعقل جسته و آنچه بعقل نيايد انکار نمايند و حال آنکه هر گز عقول ضعيفه همين مراتب مذکوره را ادراک نکند مگر عقل کلّی ربّانی

" عقل جزئی کی تواند گشت بر قرآن محيط
عنکبوتی کی تواند کرد سيمرغی شکار "

و اين عوالم کلّ در وادی حيرت دست دهد و مشاهده گردد و سالک در هر آن زيادتی طلب نمايد و کسل نشود اين است که سيّد اوّلين و آخرين در مراتب فکرت و اظهار حيرت ( ربّ زدنی فيک تحيّرا ) فرموده و همچنين تفکّر در تماميّت خلق انسان کن که اين همه عوالم و اين همه مراتب در او منطوی و مستور شده

" أتحسب انّک جرم صغير و فيک انطوی العالم الاکبر ؟"

پس جهدی بايد که رتبه حيوانی معدوم کنيم تا معنی انسانی ظاهر شود همچنين لقمان که از چشمهء حکمت نوشيده و از بحر رحمت چشيده بپسرش ناتان بجهت اثبات مقامات حشر و موت همين خواب را دليل آورده و مثل زده درين مقام ذکر مينمائيم تا ذکری از آن جوان مصطبه توحيد و پير مراتب تعليم و تجريد از ين بندهء فانی باقی بماند فرمود ای پسر اگر قادر باشی که نخوابی پس قادری بر آنکه نميری و اگر بتوانی بعد از خواب بيدار نشوی ميتوانی که بعد از مرگ محشور نگردی ای دوست دل که محلّ اسرار باقيه است محلّ افکار فانيه مکن و سرمايهء عمر گرانمايه را باشتغال دنيای فانيه از دست مده از عالم قدسی بتراب دل مبند و اهل بساط انسی وطن خاکی مپسند باری ذکر اين مراتب را انتهائی نه و اين بنده را از صدمه اهل روزگار احوالی نه

" اين سخن ناقص بماند و بيقرار دل ندارم بيدلم معذور دار "

قلم ناله ميکند و مداد ميگريد و جيحون دل خون موج ميزند ﴿ لَنْ يُصِيبَنَا اِلَّا مَا کَتَبَ اللّهُ لَنَا ﴾ وَ السَّلَامُ عَلَی مَن اتَّبَعَ الهُدَی

7 – وادی فقر حقیقی و فنای اصلی

و سالک بعد از ارتقای بمراتب بلند حيرت بوادی فقر حقيقی و فنای اصلی وارد شود و اين رتبه مقام فنای از نفس و بقای باللّه است و فقر از خود و غنای بمقصود است و در اين مقام که ذکر فقر ميشود يعنی فقير است از آنچه در عالم خلق است و غنی است بآنچه در عوالم حقّ است زيرا که عاشق صادق و حبيب موافق چون بلقای محبوب و معشوق رسيد از پرتو جمال محبوب و آتش قلب حبيب ناری مشتعل شود و جميع سرادقات و حجباترا بسوزاند بلکه آنچه با اوست حتّی مغز و پوست محترق گردد و جز دوست چيزی نماند

" چون تجلّی کرد اوصاف قديم
پس بسوزد وصف حادث را کليم "

و در اين مقام واصل مقدّس است از آنچه متعلّق بدنياست پس اگر در نزد واصلين بحر وصال از اشياء محدوده که متعلّق بعالم فانی است يافت نشود چه از اموال ظاهريّه باشد و چه از تفکّرات نفسيّه بأسی نيست زيرا که آنچه نزد خلق است محدود است بحدود ايشان و آنچه نزد حقّ است مقدّس از آن اين بيان را بسيار فکر بايد تا پايان آشکار شود ﴿ اِنَّ الاَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ کَأْسٍ کَانَ مِزَاجُهَا کَافُورًا ﴾ اگر معنی کافور معلوم شود مقصود حقيقی معلوم گردد اين مقام از فقرست که ميفرمايد ( الفقر فخری ) و از برای فقر باطنی و ظاهری مراتبها و معنيهاست که ذکر آنرا مناسب اين مقام نديدم لهذا بعهده وقتی گذاشتم تا خدا چه خواهد و قضا چه امضا نمايد و اين مقام است که کثرات کلّ شیء در سالک هالک شود و طلعت وجه از مشرق بقا سر از غطا بيرون آورد و معنی ﴿ کُلُّ شَيءٍ هَالِکٌ اِلَّا وَجْهَهُ ﴾ مشهود گردد ای حبيب من نغمات روح را بجان و دل گوش کن و چون بصر حفظش نما که هميشهء ايّام معارف الهی بمثابه ابر نيسانی بر اراضی قلوب انسانی جاری نيست اگر چه فيض فيّاض را تعطيلی و تعويقی نه و لکن هر زمان و عصر را رزقی معلوم و نعمتی مقدّرست و بقدر و اندازه افاضه ميشود ﴿ وَ اِنْ مِنْ شَيءٍ اِلَّا عِنْدَنَا خَزَآئِنُهُ وَ مَا نُنَزِّلُهُ اِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ ﴾ سحاب رحمت جانان جز بر رياض جان نبارد و در غير بهاران اين کرم نفرمايد فصول ديگر را ازين فضل اکبر نصيبی نيست و اراضی جرزه را ازين کرم قسمتی نه ای برادر هر بحری لؤلؤ ندارد و هر شاخی گل نيارد و بلبل بر آن نسرايد پس تا بلبل بوستان معنوی بگلستان الهی باز نگشت و انوار صبح معانی بشمس حقيقی راجع نشد سعی کنيد که شايد در اين گلخن فانی بوئی از گلشن باقی بشنويد و در ظلّ اهل اين مدينهء جاويد بمانيد و چون باين رتبه بلند اعلی رسيدی و باين درجه عظمی فائز شدی يار بينی و اغيار فراموش کنی

" يار بی پرده از در و ديوار در تجلّی است يا اولی الابصار "

از قطره جان گذشتی و ببحر جانان واصل شدی اينست مقصودی که طلب فرمودی انشاء اللّه بآن فائز شوی در اين مدينه حجبات نور هم خرق ميشود و زايل ميگردد

" لا لجماله حجاب سوی النّور و لا لوجهه نقاب إلّا الظّهور "

ای عجب که يار چون شمس آشکار و اغيار در طلب زخارف و دينار بلی از شدّت ظهور پنهان مانده و از کثرت بروز مخفی گشته

"حقّ عيان چون مهر رخشان آمده حيف کاندر شهر کوران آمده"

در اين وادی سالک مراتب وحدت وجود و شهود را طی نمايد و بوحدتی که مقدّس ازين دو مقام است واصل گردد احوال پی باين مقال برد نه بيان و جدال و هر کس درين محفل منزل گزيده و يا ازين رياض نسيمی يافته ميداند چه عرض ميشود و سالک بايد در جميع اين اسفار بقدر شعری از شريعت که فی الحقيقه سرّ طريقت و ثمره شجره حقيقت است انحراف نورزد و در همهء مراتب بذيل اطاعت اوامر متشبّث باشد و بحبل اعراض از مناهی متمسّک تا از کأس شريعت مرزوق شود و بر اسرار حقيقت واقف گردد و هر چه از بيانات اين بنده مفهوم نشود و تزلزلی احداث کند بايد مجدّد سؤال شود تا شبهه نماند و مقصود چون طلعت محبوب از مقام محمود ظاهر گردد و اين اسفار که آن را در عالم زمان انتهائی پديد نيست سالک منقطع را اگر اعانت غيبی برسد و وليّ امر مدد فرمايد اين هفت رتبه را در هفت قدم طی نمايد بلکه در هفت نفس بلکه در يکنفس اذا شاء اللّه و اراد و ذلک من فضله علی من يشاء طايران هوای توحيد و واصلان لجّهء تجريد اين مقام را که مقام بقاء باللّه است درين مدينه منتهی رتبهء عارفان و منتهی وطن عاشقان شمرده اند و نزد اين فانی بحر معنی اين مقام اوّل شهر بند دلست يعنی اوّل ورود انسان است بمدينهء قلب و قلب را چهار رتبه مقرّرست اگر اهلش يافت شد مذکور آيد
" چون قلم در وصف اينحالت رسيد
هم قلم بشکست و هم کاغذ دريد "
و السّلام

ای حبيب من اين غزال صحرای احديّه را کلابی چند در پی و اين بلبل بستان صمديّه را منقاری چند در تعاقب و اين طاير هوای الهی را غراب کين در کمين و اين صيد برّ عشق را صيّاد حسد در عقب ای شيخ همّت را زجاج کن که شايد اين سراج را از بادهای مخالف حفظ نمايد اگر چه اين سراج را اميد چنان است که در زجاجهء الهی مشتعل گردد و در مشکوة معنوی بر افروزد زيرا گردنی که بعشق الهی بلند شد البتّه بشمشير افتد و سری که بحبّ بر افراخت البتّه بباد رود و قلبی که بذکر محبوب پيوست البتّه پر خون گردد فَنِعْمَ مَا قَالَ

" وَ عِشْ خاليا فالحبّ راحته عنا فأوّله سقم و آخره قتل "

 و السّلام علی من اتّبع الهدی آنچه از بدايع فکر در معنی طير معروف که بفارسی گنجشک مينامند ذکر فرمودند معلوم و محقّق شد گويا بر اسرار معانی واقف شده اند و لکن هر حرفی را در هر عالمی باقتضای آن مقصودی مقرّر است بلی سالکين از هر اسمی رمزی و از هر حرفی سرّی ادراک مينمايند و اين حروفات در مقامی اشاره بتقديس است ک ای کفّ نفسک عمّا يشتهيه هويک ثمّ اقبل الی موليک ن نزّه نفسک عمّا سويه لتفدی بروحک فی هويه ج جانب جناب الحقّ ان بقی فيک من صفات الخلق ش اشکر ربّک فی ارضه ليشکرک فی سمآئه و ان کانت السّمآء فی عالم الاحديّه نفس ارضه ک کفّر عنک الحجبات المحدودة لتعرف ما لا عرفته من المقامات القدسيّة و انّک لو تسمع نغمات هذه الطّير الفانية لتطلب من الکؤوس الباقية الدّائمة و تترک الکؤوب الفانية الزّائلة و السّلام علی من اتّبع الهدی